هو الرزاق

ربنا انزل علینا مائدة من السماء

مثنوی بہ تتبع [illegible] ابو الشیخ و حسن [illegible] سید اولاد [illegible]

مائدہ

الملقب بہ

خوانِ نعما

مصنفہ سید فرزند احمد صفیر بلگرامی آرہ مقام باہتمام محمد ہاشم

در مطبع نور الانوار آرہ طبع شد

سنہ ۱۳۰۱ھ

لذتے از خوان لقایم بہ بخش | تا ز پشیمان غم دون تا زیم رخش
بندگانت تا ازین ذوقی برند | لقمۂ خوش طعم پستہ میخورند

مناجات بندگانہ

تا روا بر شوخی طبعم بہ بخش | بندہ ام ای غافر عالم بہ بخش
شرمناک از گفتہ ہا را ستم | لقمہ بیش از دہن در خواستم
منکہ خود بودم نہ در خورد کرم | تا کہ آوردی در رہ از ملک عدم
لایق لطافت نبودم ربنا | لا وجودم لا وجودم ربنا
کیستم من پر گنہ و بخستہ | از رسنہائی معاصی بستہ
در کنار رنج و غم پروردہ | با خطاہا دل خوشی خو کردہ
جوش طوفان چشم غم بالا کسی | شام غم آن خاک فرسای منت
با گناہ و جرم و عصیان ہمنشین | بیخبر از مسلک عین الیقین
طفل طبع و یار شیطان گشتہ | پیش خصم خویش مہمان گشتہ
پیش عدلت از بلا امیدوار | پیش فضلت از عطا امیدوار
تو کہ آوردی مرا اندر وجود | از کمال لطف و فضل و بذل و جود
فہم و عقل و ہوش فرمودی عطا | دین و ال بہ جوش فرمودی عطا

ور عدم مخلوق را باشد پیشی
نیست نتواند کند هستی خویش

بر چنین هستی نکردند اتفاق
زانکه پیش عقل باشد امتناع

پس ضرورت افتاد با چنین دلیل
قایل صانع شود مرد عقیل

صانع صاحب اراده قدیم
هست اول هست آخر هم حکیم

کاین جهان بر حکم او باشد روان
و آسمان بر امر او باشد دوان

دستها بی‌شک همه هستی توئی
رشته اوج و خالق پستی توئی

وز تو باشد آسمان بی‌ستون
وز تو باشد این جهان بی نمون

دوره و درپیچ و دولاب از تو هست
خاک و باد و آتش و آب از تو هست

زانکه چندین اند اینها بیدرنگ
در زمان و در طریق و در نظر

هفت کوکب بعض سعد و بعض شوم
گاه سیار اند و گه ثابت نجوم

هم طریق هر خدا باشد لطیف
هر یکی باشد بوضعی مستقیف

با وجود دور و خروج و خفا
بر طریق چرخ اعظم دایما

میروند و می دوند از خود برون
گر کسی منکر شود دارد جنون

ضد ارکان و عناصر روشن است
فعل آنها هر چه باشد با سنا

گرم باشد آتش و آب است سرد
گرم و تر باشد هوایی گرد گرد

گر کسی گوید که اینها باطل است — هرچه پیدا سازی همه لاطائل است

چون ز ابلیس حکمت آمد بیان — کز سر فعل حکیم است این جهان

پس کسی را با وجود عقل خام — کی روا باشد که گوید این کلام

ربّ یکتا تو حکیم عادلی — از تو دور است این سبب جاهلی

هر چه پیدا سازی ز روی مصلحت — نیک می‌بینی بسوی مصلحت

تا چه پیدا نیم کار و بار تو — می‌سزد بارا عجب اسرار تو

از طریق نیک پیدا می‌نمود — ظلم بر مخلوق تو اسی نمود

با همه حرصی که خود داریم ما — ظلم را از عیب پنداریم ما

تو که از حرص و هوا باشی جدا — کی نمائی ظلم بر ما ای خدا

تو نمائی ظلم اگر ای [illegible] نیست — غیر تو پیش از تو صاحب عدل کیست

ما برای عدل پیش تو دویم — وای پس پیش که از جور تت رویم

زین عقاید در رسه یا مرد نیک — چشم الطاف از تو میداریم لیک

تضرع و تظلم از دست ابلیس لعین

ربنا ابلیس بر ما ظلم کرد — هم برآورد دست تا اہل خاک کرد

هر دمی مکار و بیکار حیل — تا که آرد در بنا ما دین خلل

دزد و شب او در پی ایمان ماست / دشمن دین و عدوی جان ماست

بس دکان فتنه کو بگشاده است / دار الاذیاب و رنگش داده است

ساز ظاهر بین او آرام روح / باطن او گرچه بیت الامن روح

ما همه چون طفل نوزادان خاک / او بوضع دیو هست در قصد هلاک

شربت نقل و قصص لذت شربت / سما اندرون او کدر زافعال نشست

میدهد در ساغر مکر و فریب / تا کند از لذت خود ناشکیب

از مذاهب صد سخن با اهل پاس / پیش ما می آرد از راه قیاس

عقل را در تنگنائی می افگند / نفس را در تنگنائی می افگند

گر نسازی دستگیری ای خدا / کی توان رستن ز شر او جدا

تا که مسلط بیم و ظلام آن حسود / از که چشم داد و آید او وجود

در میان ما و او سدی بنا / رخنه گر نشاید از پنج سال ما

شمع راه ما کن توفیق خویش / پیش ما بگشا ره تحقیق خویش

از وساوسهای شیطانیم زار / عقل را و نفس را با حفظ خویش دار

ای کس بیکسان فریادرس / استعانت از تو میجوئیم و بس

مناجات عاشقانه

ای نهان در پرده با حسن و جمال ‌ ‌ ‌ عالمی در جستجویت خسته حال

ای عیان از ابر چون مهر سپهر ‌ ‌ ‌ کوچه گردان رهت صد همچو مهر

بسکه با وحدت بسی خو کرده‌ای ‌ ‌ ‌ میکشائی پرده و در پرده‌ای

خویش را هر چند آری در شهود ‌ ‌ ‌ لیک دیدارت نمی بندد وجود

اینکه قربت داری از حبل الورید ‌ ‌ ‌ کس ترا از چشم سر هرگز ندید

پرده‌ها از شمع طور افتاد غش ‌ ‌ ‌ جلوه‌ها در چشم موسی افتاد غش

لیک خورشید از انسان دیده کش ‌ ‌ ‌ سالها افتاد موسی را طپش

دید سوی حقیقت و لیکن ندید ‌ ‌ ‌ دیده‌ها وا کرده بود الا ندید

ای لطافت از رخ حسنت نمی ‌ ‌ ‌ پیش مهر آیا چه سازد شبنمی

سوی حق آمد نظرها عشق ‌ ‌ ‌ هست نقد جان خود را با خلق

یکطرف از پا کلیم الله فتاد ‌ ‌ ‌ یکطرف شد خاک طور آخر بباد

دیده‌ها دیدن لب تشنهٔ تو ‌ ‌ ‌ سوخت جانش حسرت دیدار تو

چون جهانی را بود دل از تو داغ ‌ ‌ ‌ از تو انسان را کجا باشد فراغ

ای جهانی مبتلای روی تو ‌ ‌ ‌ کوچه گردان در هوای کوی تو

نقد جان در کف خریدار ترا ‌ ‌ ‌ خواب باید بهر دیدار ترا

نصیحت ابنائے زمانہ کہ دم از محبت حق میزنند

بوالہوس دم تا بکے لا حق مزن
واز انا الحق نعرہ ناحق مزن

راہ و رسم صوفیانہ واگزار
نغمۂ چنگ و چغانہ دور دار

تو کہ این تقلید پاکان میکنی
نقل حال دردناکان میکنی

جائے خاصان خدا آخر رفیع
ذیل مردان خدا باشد وسیع

تو کہ پائے خود ز چادر میکشی
از چہ بے ہنگام ہا ئو میکشی

این چہ ہیہم شور و غلغل میکنی
نعرہ بر تقلید بلبل میکنی

این چہ میکوبے دو پا اندر سماع
این چہ می خیزی ز جا اندر سماع

این چہ دست افشانی از صوت و صدا
این چہ میسازی پریشان موئے را

این چہ خود را می زنی بر بام و در
این چہ می جنبانی اندر صحن سر

این چہ می رقصی بدین ریش دراز
این چہ می غلطی گریبان کردہ باز

در دلت سوز و گدازی نیست نیست
در سرت راز و نیازے نیست نیست

قلب تو موم است نی از سنگ سنگ
این ہمہ اصلی است نی نیرنگ رنگ

وضع تقلیدی تو معقول نیست
صورت ناقابلی مقبول نیست

ریختی در بزم رنگ وجد را
میکنی دل شاد شیخ نجد را

این طریق عاشقان حق کجاست ‌‌ نام نیکان بشنودن کی رواست

انبیا بودند از خاصان حق ‌‌ سید انبیا شد شاه فرمان حق

وقفه ایشان بجو تا کن اقتدا ‌‌ تا که با ایشان بیابی رہنما

گر همی خواهی با دل خرم بکن ‌‌ همچو نوح و حضرت آدم بکن

صورت ایوب ایذاها بکش ‌‌ تلخی غم صورت یحیی بچش

مثل ابراهیم در آتش برو ‌‌ خنده ناک و شادمان و خوش بشو

بشکند ملعون و کافر ان نقش ‌‌ مثل موسی جنگ با فرعون نقش

همچو عیسی خویش را بردار کن ‌‌ نام خود در عاشقان سردار کن

همچو احمدؐ در بلاها شاد باش ‌‌ چون علی در ناکسان آزاد باش

چون حسن زهر غم و ایذا نیش ‌‌ چون حسین اندر بلا شو سرخ پوش

هان خبردار ہی ز حال کربلا ‌‌ گشت نازل صد بلا اندر بلا

سبط احمد جمله پروانه کشید ‌‌ زهر غم سب جام و پیمانه کشید

آه از حال حسین مبتلا ‌‌ آه آه از واردات کربلا

صد بلا ہست ناگہانی یکطرف ‌‌ صدمه تشنه دہانے یکطرف

یکطرف رنج و غم اہل حرم ‌‌ یکطرف بے مہری اہل ستم

چون تو طفلی و هم صغر غافل بدی — از کلام هادیان آگه شدی

با همه گر چشم پوشی ها کنی — روز و شب بیهوده گوئی ها کنی

[illegible] — تا همی کاری بگو گفتند هم کجا

غافلا راه هدایت را بگیر — تا که باشی در دو عالم دلپذیر

چیست راه نیک اگر پرسی — غافلستی مرد این ره نیستی

نام آن تهذیب اخلاق ای [illegible] — دم زدن از نیک کاری هر نفس

نیک کاری چیست اعمال حسن — انقیاد امر خلاق زمن

وارهی از گیر و گفتش مانند باد — هم بهشت است ای عجب [illegible] گشاد

آه از روز جزا و هول او — عرض کار بد و کار نکو

گر نکوکاری تو باشی رستگار — ور بدی آری تو باشی خوار و زار

بیان تهذیب اخلاق حسب الحکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان — سعی اخلاق حسن کن در جهان

جعفر صادق امام اتقیا — پیشوا و مقتدا و رهنما

گفت خصلت چار باشد در شمار — در کسی باشد یکی زان چهار

داخل جنت شود آن باشعور — تا ز دوزخ باشد از اعضاش دور

گفت با بخت دل خود ای بخل
میدهم پندی بگو بیت کن قبول

چون کثیرت وا فضائل زمنت
شکر کن بر این عطیه‌های من

کم مبادت از خوش اوراد بیشمار
در مقام احتیاج و کار و بار

کار خود یک روز از غصه مگیر
تو مکن آرام با شکر قدیر

خود مکن یک روزگار راحتی
از پدر در دل بده جا این سخن

چون کنی در کار این اوصاف را
رفته باشی جاده انصاف را

خطاب نفس

ای سفینه‌های اهل حق شناس
یا نهاران نعمت حق ناسپاس

مصطفی آن پادشاه جن و انس
از ازل پشت و پناه جن و انس

دفتر خود را چنین فرموده است
راه و رسم اهل دین این بوده است

نوکر داری اهل خدمت بیشمار
کار غصه ای سپاهش کردگار

روز و شب در کار خود وا ای غلام
خود نمی بینی زجا ای مرد خام

روز و شب با اهل خدمت کار هاست
خدمت تو باعث آزار هاست

خادمت بیدار و تو بر فرش خواب
تو به آرام و خلاست از عذاب

بنده حق نیستی آخر تو نیز
این چه کار و بار است ای عزیز

یاد کن روز جزا و معدلت / هم ترا باشد چه آنجا منزلت

پس نخواهی آنچه بهر خویش آه / نیز بهر دیگران ای دل مخواه

در مهمانی

قدر مهمانان ندانی ای عزیز / گوش کن این قصه از اهل تمیز

شیخ عق آن سید مهمان نواز / خوان احسانش فراخ و جان نواز

روزی ابر آسا بشدت میگریست / کس نمیدانست آخر وجه چیست

چون یکی پرسید فرمود آنجناب / چون نباشم همچو ماهی دل کباب

هفت روزم شد که تنها میخورم / رنجها از بهر جان می‌برم

چون نگریم همچو ابر ای حق پرست / زین سعادت خانه ام تهی دست

خطاب بنفس

ای دلا بر خوان نعمای خدا / جابے میداری چو گربه دایما

آنگهی انواع نعمت میخوری / لذت از اقسام لذت می بری

سائل مهمانے اگر آید به پیش / میشوی از خنجر غم سینه ریش

جمله می انگیزی از دل بهر او / تا رود از خانه‌ات مهمان تو

گنده شرم خلق مهمانش کنے / ور نه یابد گرده نانش کنے

بهر خود سازی جدا خوانی پرست
گر تیا آن رزق او این رزق نیست

هم برین سبب که نداری تکلیف
از توقف هست مهانت ذلیل

رزق میخواهی ز رزاق خدا است
میخورد در زلم تو او دانه است

هان نمیدانی که رزاق خداست
حقه هر کس رسیده هر کس جداست

شکر حق کن شکر کاین مهمان تو
روزی خود میخورد از خوان تو

بر سر هر دانه بنوشته عیان
این فلان ابن فلان ابن فلان

روزی خود همره خود آورد
چون رود از پیش تو با خود برد

در بیان رزق معین

رزق را روزی بیان پیچید
باز ما رزق از کبوتر میدهد

چیست رزق اسپهانان جهان
فیض عام اب پیدا و نهان

تو نمیدانی که بی سعی و تلاش
کی میسر میشود رزق معاش

حیف از رزق خود غافل شدی
جاده بیچاره باطل شدی

بنگر ای غافل بنوشی آب و هوا
رزق تو جاری است چشمی بر کشا

هر چند سعایت تقسیم در جهات
میشود محتاج الیه الناس جان

[illegible]
[illegible]

هوا زان آمد چو آب مرد اثبات | زیست را بی او نمی ماند ثبات
هوا ازین باکول آمد حیوانش | می‌شود تشویشها جسم از آن
منحصر خاک باشد هم بنا | پخته از آتش شود اکثر غذا
چونکه بوده آکول سبزی تمیز | از ضروریات تو این چار چیز
رازقت پیش تو خلقش ساختند | تا بشکل این تو آسان شوند
کرد هر یک را پی عیش تو عام | تا که اندر زیست مانی شادکام
احتیاجشان هست خویش تا | نی ز عیش تو بر او کس را گماشت
هست خاک زمین یکسر همین | اندرون کوهها آنکه هست
احتیاج این دو هستی را و گشت نیست | جز پی سد رمق درکار نیست
بر فراز کوه اگر سازی مقام | کس نپرسد تا من هستی تا که عام
در بیابان گر نمی مسکنی | کس نگیرد از تو جائی با شئی
بیشتر زینها چو داری احتیاج | با هوا و آب ای تا که مزاج
رازقت این هر دو شی را عام کرد | تا بفیضش بایدت آرام کرد
از زمین آورد آب و از سما | تا خلل ناید به آرام شما
اتفاقا گر شود شفقت را آب | تا ز خدمت با هم شود خراب

هر جلا را کرد معمور از خدا   تا بیابی شکر خویش را

بر خدا هرگز کسی محتاج نیست   جز خدایش واقف اسرار نیست

رزق تو این هست امر فضل   عزت ات باشد همه وهم جهول

گر نداری در کف خود پیشه   حق بود رازق مکن اندیشه

سوی خالق کن دل خود را رجوع   تا که باشی دور از آلام جوع

گفته است آن پاک خلاق   جز عبادت نیست هرگز کار خلق

پیشه ات این هست و عزت بر خدا   غافلی از خالق و رازق چرا

آنکه بر طاعت ترا بگماشته است   ساز و برگ تو مهیا داشته است

در بیابان و جبل سر و کار   نخلهای بر ثمر باشد هزار

چو بیابی در بیابان کوه و دشت   از پی آرام تو موجود گشت

ترک کن دنیا که محتاج شد   دل به [illegible] که آرامش شد

رزق خالق را بخود راحت بکن   از تنعم شو جدا راحت بکن

هان اگر از عقل هست ترا سخن   در صفات عاقلان هم غور کن

آخر افلاطون و بقراط حکیم   وز مذاهب بیشتر هم فهیم

جای خود در کوه صحرا داشتند   با عبادت کار خود را داشتند

تا نگردد پیشه و دست غرور / تا نباشد او ز بیکاران نفور

ورنه خلاق جهان این جسم را / کرد مصدر لنا بذا سے فیها

دفع رنجهائے نخواهد بی باک / ور عنا خود را مکن هرگز هلاک

عقل دادت تا خود احسن کنی / تا که اسباب علوم و فن کنی

از زراعت غله تا آری بدست / وز جبل سیم و طلا آری بدست

می پزی از لحم انواع طعام / شکر خالق کن که یابی شادکام

غله را مزدے بگیر و زرع کن / هر چه خواهی کن بحکم شرع کن

مذمت جمع کردن مال

ای که سرگرمی بجمع مال و زر / غافلی از حال خود ای بیخبر

در دولت صد فکر باشد بهر مال / شوم دولت را همین باشد بهر مال

گه خیانت در امانت میکنی / گاه اندر سرقه عادت میکنی

گاه از رشوت کنی تحصیل گنج / وز دزدکس گاهے نهی بنیاد رنج

مردمان را میدهی گاهی فریب / بهر نکته تازه مردم ناشکیب

میدوی چون ناکسان بر در بدر / تا بدست آری مگر مشت زری

گر نمی آید ترا لغزشت بدست / صرف این بد مال اندر خلقش بدست

جز حلال از مال وز چیزی مگیر ‌‌ ‌ تا نگردی خوار روز ناگزیر

جز بکار خیر صرف آن مکن ‌ ‌ ‌ خویش را رسوا سر دیوان مکن

در مذمت و بی اعتباری دنیا

گفت مخدوم خاندان مصطفی ‌ ‌ ‌ مرتضی آن راز دان مصطفی

هر که رست از رنج دنیا مرده هست ‌ ‌ ‌ کز همه محنت بیاسود و برست

هست مرده آنکه در عز و غنا بود ‌ ‌ ‌ هم اسیر محنت دنیا بود

عاشق دنیا نمیداند مگر ‌ ‌ ‌ هست روے او سوی رود دگر

خود پشیمان میشوی اے بے خبر ‌ ‌ ‌ چون گریزد ناگهان دنیا ز تو

هست سختی و نرم دنیا دو حال ‌ ‌ ‌ مثل درد و دوا ترا اے نیک فال

زان دو دوا اندر یکی نعمت بود ‌ ‌ ‌ وان بلا در دیگرے محنت بود

گر خیانت با تو سازد روزگار ‌ ‌ ‌ صبر کن گوید حکیم نامدار

مے نماید رو بمن چون حادثه ‌ ‌ ‌ من نمی آرم بدل زان وسوسه

زانکه دانم هست دنیا بے مدار ‌ ‌ ‌ راحت و سختی نباشد برقرار

در طلب عزت و منزلت و غنا وغیره

صاحب علم مصطفی سلطان دین ‌ ‌ ‌ مرتضی آن واقف علم الیقین

گفت قدر و منزلت کردم طلب — آن حصولم شد نه بی علم و ادب

ایها الناس از سر شوق تمام — علم آموزید تا یابید کام

جز کرامت طلب من از تقوی نشد — حاصلم بی ورزش تقوی نشد

پس بی تقوی ره پیدا می شود — زان بکرم بشنوید اندر جهان

چون غنا کردم طلب از کردگار — بی قناعت شد نه حاصل زینهار

پس قناعت کن توانگر شوی — شاد بی زر باش ای یار بهتری

چون دل من طالب آرام شد — راحت از ترک علائق رام شد

اختلاط مردمان را کم بکن — بی تعلق باش و دل خرم بکن

چون سلامت خواستم در جهان با — یافتم در طاعت یزدان پاک

طاعت حق را بکنید بی گمان — تا سلامت مانید اندر جهان

چون خضوع بی ریا کردم طلب — یافتم اندر قبول امر رب

مردمان تقبیل امر حق کنید — تا خضوع خویش را رونق کنید

چون طلب کردم بقای عیش را — یافتم هرگز نه بی ترک هوا

از هوا و از هوس باشید دور — تا که گردد حاصل ایشان سرور

من طلب کردم چو گنج خویش را — یافتم اندر سخاوت وا حیا

ای غنی دست از سخاوت برکشی — لعنت جبار سخاوت را بچشی

چون ز حق چندین تمنا خواستم — نعمت دنیا و عقبیٰ خواستم

هرگزم حاصل نشد بی این صفات — آنچه ذکرش شد ببین در ابیات

ای صغیر اندرز غیبی گوش کن — شغل دُر آویزه اش در گوش کن

بخشش لاف ولای مرتضیٰ — پیرویها کن قفای مرتضیٰ

خصایل موجب فقر

سید کونین ختم الانبیا — سرور عالم محمد مصطفیٰ

گفت میدانی اگر دولت هوس — بیست خصلت باعث فقر است و بس

بی تهجد برخاستن از فرش خواب — در جنابت اکل بی غسل و آب

بی نشستن بستن دستار را — وقت خوردن آنچه ناسزا

ریزه نان داشتن خوار و ذلیل — خواه آن باشد کثیر و یا قلیل

سوختن پی با عشی سیر و پیاز — جامه بر دهلیز خانه بی جواز

خانه خود روفتن هنگام شب — خواه از جاروب یا ثوب مجی

نشستن با عضا در بیت الخلا — داشتن ناشسته جام و کاسه را

سر کشاده داشتن هم ظرف آب — صبح در بازار رفتن ناصواب

دیر در بازار کردن ای فتی ‏ بازگشتن از برون وقت عشا

داشتن در خانه تار عنکبوت ‏ هست درویشانه کار عنکبوت

نیز دانستن سبک فعل نماز ‏ در ادایش دیر کردن ناجواز

خواندنش زود و بسرعت اے جوان ‏ باعث نقصت بود اندر جهان

زود بیرون رفتن از مسجد بدان ‏ نان خریدن از کف گدیه گران

لعن کردن بر خود و گفتن دروغ ‏ بافتن با هم دروغ بے فروغ

دوختن ثوب و لباس اندر بدن ‏ شمع را خاموش کردن از دهن

باز دیگر روایت آمده ‏ اینهم از فقر و فلاکت آمده

شانه در حمام کردن ناروا ست ‏ ایستاده چیز خوردن ناروا ست

هم خلال از بیشهٔ گز هست بد ‏ کثرت صحبت زنا هم بے خرد

درمیان مغرب و وقت عشا ‏ خواب کردن ناروا هست و خطا

خواب هم قبل طلوع آفتاب ‏ ناصواب و ناصواب و ناصواب

سائل مسکین ابا بے وقت شب ‏ داشتن محروم او را بے سبب

عادت خود در وضو آشفتن ‏ شمع آسا از پفے او سوختن

وز معیشت از قضا غافل شدن ‏ بر همه تدبیر خود نازان شدن

ثنا نه کردن ایستاده ای فتی | فعل سوگند دروغ و ناروا
همچنین قبله بحم کردن خطاست | آنچه بشمردیم جمله نارواست

خصایل باعث توسیع رزق

ای که هستی تنگ حال از ضیق رزق | عاقلی هرگز خصال از ضیق رزق
پاک کن افعال تا راحت کنی | کوشش تا در رزق خود وسعت کنی
گفت سلطان رسل ای مهربان | چند سازند این افعال آن
از نماز ظهر تا عصر ای فتا | واز نماز وقت مغرب تا عشا
با همی کردن ز تعقیب کثیر | باعث توسیع رزق است ای فقیر
همچنین بعد الصلوة فجر هم | در تعقیبات باید کرد ضم
چون نماز عصر را آری بجا | شغل کن تعقیب هم اوراد را
با ذوی الارحام نیکوئی بکن | با همه اخلاق و دلجوئی بکن
در فلاکت خنده رو باش ای جوان | احتیاجی کن نه ظاهر با کسان
تا توانی راه استغنا برو | گندم از گندم بروید جو ز جو
شکر هی یابی چو از نعما حق | تا کنی اظهار نعمتهای حق
شغل خود کن ذکر استغفار را | بهر بخشایش بنزد آن غفار را

بهر حق کن نیکوی با مردمان — تا شود راضی خداوند جهان

صبحگاهان از پی رزق حلال — سعی کن ای صاحب اهل و عیال

راستبازی کن سرافرازت کنند — راستگو دایم که ممتازت کنند

چون مؤذن سر کند بانگ اذان — بر زبان خود بیار الفاظ آن

از سخن پرهیز در بیت الخلا — ترک کن دایم هوا و حرص را

لب ببند از شکر محسن لب ببند — مدح و شکر منعم خود کن بلند

اجتنابی کن ز سوگند دروغ — تا نگردد کار و بارت بی فروغ

هان وضو تازه کن قبل از طعام — تا شوی از خوردنی ناشادکام

آنچه بر سفره بیفتد از غذا — آن بچین او را بخور ای باوفا

خوب شغل و روحان النسبت — تیز خاص بلاست تا که هست

در دوای هر مرض خود سعی یار کن — عشبه رو بلا طیار کن

از بلاها شفا و رو سازد خدا — زان همه آسان بود فقر ای فتی

[illegible]

در ترک عجب و تکبر

ترک کن آئین استکبار را — یاد کن فرمان رب کبریا را

نفسی بیرون ده از حکم او — پس غرور و عجب کے باشد نکو

ملک و مال و گنج و لشکر داشتند ‌‌— تا سر عیوق افسر داشتند
دست خالی زین جهان رفتند شان ‌‌— عاقبت حسرت کنان رفتند شان

در تولد شیطان همراه هر انسان

با خبر باش ای جوان اندر شباب — تا نگردی ناگهان مست و خراب
بشنو این که حدیث است این خبر — در جهان پیدا شود گر یک بشر
پس شیطان هم در او پیدا شود همسر — با زبان همره شد با صد مکر و قهر
تا که گمراهش کند اندر جهان — الامان از مکر شیطان الامان
هست همراهت یکی تا ابد — صد بلا بهرت ز فعل شان رسد
در جدالی با تو گردند شان — مال تو هستی و نسب گیرند شان

در صفت بخشش و کرم

خوان یغما چیست بخشش و کرم — نیست چون این حاصل ناز و نعم
مال خود کن صرف هم در کار کیش — تا بیابی زود اوج جای خویش
فاتح باب جنان دست سخاست — ای خنک آنکس که او دست سخاست
این عجب تسخیر در دست تو هست — زر بده هرگز مده این را ز دست
هم تو ممدوح خلایق میشوی — هم ازین مقبول خالق میشوی

بهر گویان بود قفل زبان   بهر صفت هست مفتاح زبان

نیز تعجیل را مانند سخا   دشمنان را دوست گرداند سخا

دین زراعت را لیکن بی‌ریا باش   تا که صد دانه بری دانه بپاش

ای اخی این هست کار آخرت   چیست دنیا کشت زار آخرت

پیرو نیکان شو و این ره بگیر   یک بده اینجا و آنجا ده بگیر

من برای تو شما لے آورم   تا کسی دهتی نه از جود و کرم

در زمین یک دانه می‌ریزی نهفته   می‌بری صد دانه ای یزدان ستایست

همچنین این کشت را آباده باش   روز محشر از خطر آزاده باش

در بیان مقام صبر و شکر

خوان دنیا چیست صبر اندر بلا   بعد شکر جناب کبریا

هر که دارد صبر را عطای حق   سیر میگردد ز نعمتهای حق

هر چه حق داده است بهر تو نکوست   هست بهر تو نکو تجویز دوست

حکایت

عارفی با عارفی شد همزبان   آن یکی گفتا باین دیگر که هان

بیکسی آخر چسان شد مرد نیز   هست در دست تو بال و هم چه چیز

کاهلی کردم که دانستم درست	عفو بر جرم و خطا از خوی تست

احتراز از صحبت جاهلان

هست از اقوال امیر المؤمنین	مقتدا و پیشوای اهل دین
ای جوان با جاهلان صحبت مدار	تا نباشی در زمانه خوار و زار
کرد اخوت با حکیمی جاهلی	شد هلاک آخر حکیمی غافلی
مرد را با مرد چون باشد قیاس	چیز را با چیز مقیاس ست و پاس
قلب هنگام ملاقات ای فتی	راه ها با قلب وارد دایما

اختیار ایام هفته برای کارها

گفت مولای جهان شیر خدا	یاد دار این رمزهای دلکشا
یوم شنبه نیک روزست ای جوان	از برای صید کردن جاودان
روز یکشنبه بنا کردن نکوست	آسمان تا ما بنا خوشتر ازوست
روز دوشنبه سفر اولی بود	باعث حاجت روائیها بود
روز سه شنبه حجامت هست خوب	از پی خون ریختن شد بی عیوب
چهار شنبه آمده بهر دوا	تا که زو دردت میشود حاصل شفا
پنجشنبه هست از بهر دعا	میکند خلاق کل حاجت روا

جمع باشد خوب از بہر نکاح　　صحبت زن ہم بود بر تو مباح
حق نداد این علم را با مردمان　　جز پیمبر باد صد تحسین در جہان

بیان عشق

چیست عشق چہ بلائے عشق نیز　　ابتدا و انتہا عشق تمیز
فارغ از گفت و شنید این و آن　　دور از لوث بلیات جہان
در تلطف معشوق در دل یاد داد　　ہر چہ خواہد وصیت والمقتدر نکو
مبتدا عشق از دماغ و دل بود　　ہر کہ در بند عشق او عاقل بود
لیک آن عشقے کہ لذت ہا درست　　جان فدا کردن برائے او نکوست
دور کن از دل خیالات مجاز　　بے ثباتے دارد و دلی شد دراز
دامن عشق حقیقے را بگیر　　جام عشرت از کف الا بگیر
عشق می ورزی چہ با اہل فنا　　عشق باقی کردنت باشد روا

کیفیت عشق مجازی کہ زمانہ سازی است

یاد آیا مے کہ یاری داشتم　　رازداری غمگساری داشتم
شمع شب افروز جان با شکیب　　دلنواز و خوشی خاطر فریب
عاشق بود مے خود و معشوق من　　چون من او از خویش مشتاق سخن

مدتی با او چو جانی بوده ام / با تنعم چند سالی بوده ام

من از آواز من سکین بدام / شادمان و شاد مقصود و شادکام

نی بغیر از وی شکیبایی مرا / نی بغیر از من وی صبر و آرا

تنگ الفت لیک غالب داشتیم / لطف یکجان در دو قالب داشتیم

با چنین ربطی که بوده ماه و سال / آه غافل بودم از فکر مآل

ناگهان چرخ من ناکام کرد / الفت دیرینه را بدنام کرد

خود شده رسوا مرا رسوا نمود / آنچه در دل داشت کرده خود نمود

تنگ برده اعتمادی داشتم / اعتماد اتحادی داشتم

مضطرم کرد آه بی پروائیش / شد دل من غنچه از رعنائیش

قاصدی کردم بسویش روان / حال دل کردم به رسم خط عیان

مدتی بگذشت اندر انتظار / نامد آن قاصد و گردم آشکار

او ندارد بعد ازین پروای تو / وای تو ای وای تو وای تو

ترک سر خود گیر و پروایش مکن / اعتمادی بر تولّاش مکن

شیوه عشق مجازی وا گذار / نیز و کن عشق حقیقی اختیار

سوی حسن لم یزل چشمی کشا / از همه بهتر بود عشق خدا

خطاب بقاصد و اتمام مقاصد

مرحبا اے قاصد انجام بین | مرحبا ای عینک عین الیقین

مرحبا اے ہدہد خندہ پے | رشحہ گفتار تو پردازے

وارہانیدی ز قید ما سوا | مرحبا اے مرحبا اے مرحبا

بازگو از راز آن حسن تمام | بازگو از منتہائے عشق نام

بازگو از زلف و رخساری کہ نیست | بازگو از لطف دیداری کہ نیست

بازگو احوال جانان بازگو | بازگو از بے نشانان بازگو

گفت قاصد من چہ گویم داستان | بے نشانی و نشانیش عیان

در دل خود جوے و در حبل الورید | این نشان اوست گر جستت رسید

ورنہ او فارغ بود از ہر نشان | می نیابی گر بجوئی جاودان

قاصد فرخندہ پے این گفت و رفت | من بماندم در تعجب در شگفت

ناگہان شد بر در چشم من فراز | بر سر کوئین پا کردم دراز

اندر دل آن بت عالم فریب | یعنی آن آرام جان ناشکیب

شوخ شنگے آشوب عالم دلبرے | شاہدی رنگین ادا سیمین برے

کاکل مشکین بدوش آویختہ | در نگاہے خون عالم ریختہ

سحر چون ماه از افق تابان جمال
پرده ز رخسارش چو آن سرو با جمال

پیرهن با قامت زیبا رسید
آفتاب عرصهٔ محشر رسید

یا ز سرگشته بباغ آمد دگر
آب رفته جوی را باغ آمد دگر

آمد و بنشست در آغوش من
رفت با خود برد صبر و هوش من

گفتمش ای مه چه آسان میروی
کرده بیجان و چون جان میروی

یکدمک بنشین و حال من ببین
از نگاهت سینه شد روزن ببین

جز تو کی از حال من کس آگه است
سینه ام از داغها آتشکده است

این فغان کز لب برون آورده ام
من ز بوی خون دل پرورده ام

چون نباشم آه آزرده دماغ
از غم تو نیست جانم را فراغ

تیره روزم کرد گیسویت نگر
خم نمود این قد دلجویت نگر

زد رخت چون طور آتش در دلم
شور افتادست در آب و گلم

میروی ای جان من آخر کجا
می بری ایمان من آخر کجا

جان من از تست و دین من ز تست
راحت قلب حزین من ز تست

آخر انجامم چه خواهد شد بگو
بخت ناکامم چه خواهد شد بگو

گفت انجامت نکو است ای صغیر
سوی تو آیم بوقت ناگزیر

لیک جرئت باکسی عشقی ندار | عشق من عشق است و باقی چون شرار
می نشانی این فغان آخر چرا | سیر گردیدی ز جان آخر چرا
تان هرزه افسانه‌های عمر زلب | از تو مستقیم من چه داری تاب و تب
گر همی خواهی رہائی از عذاب | در رہ عشقم بشو مست و خراب
شاد زی از جوش عشق من مدام | بعد ازین من دانم و تو والسلام

خطاب بساقی و حسن انجامی ترانهٔ باقی

ساقیا عشق حقیقی یافتم | روی از عشق مجازی تافتم
ساقیا جام ولاے خاص ده | از رحیق سورهٔ اخلاص ده
از می توحید جام تازه ده | دوستان خاص را آوازه ده
ہان بیائید اے محبان خدا | ہان بیائید ای حریفان الصلا
پیشکش این خوان یغما من است | پر ز نعمت‌های رب ذوالمنن است
لحمش از دل هست و روغن از دماغ | شیره از جان هست خوان از فراغ
نان و حلوا من و سلوا خورده آید | لذت از آب و نمک هم برده آید
خوان ابنایم که نعمت‌ها دروست | ہان ز هر یک چیز لذت‌ها دروست
لذتے بخشید از وی کام را | ہان خورید این نعمت علام را

خوشا ای صفا این کلامی کہ از وی — بدل ہست قوت و بجان ہست قوت

بود از تصانیف سحبان دوران — بلیغ الکلام و کلام البلاغت

گرامی ل و بلگرامے توطن — صفیر سخن سنج عالی طبیعت

برین خوان یغما بیاران چہ عدا — بیایند و گیرند صد گونہ لذت

خرد از پے سال تاریخ طبعش — رقم کرد از دین بود خوان نعمت

۱۳۰۱ھ

صحتنامہ مثنوی خوان یغما

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	برہمن	باہمن	۱۳	۱	خاضنگان	خاصگان
۳	۲	نیلسند یا	بدرو یا	"	۳	بیاسلے	بیائی
۴	۱۲	وصہ ام	حصہ ام	"	۱۰	نیوشش	بنوشش
۷	۷	بشتون	بیستون	"	۱۲	پروانہ کشید	مردانہ کشید
۷	"	باواشش	باد و آتش	۱۳	۹	زجر توبخش	زجر و توبیخش
۷	۱۵	کرد کرد	گرد گرد	۱۵	۲	برجبت	بر جہت
۸	۶	بش حلق	پیش حلق	"	۳	لدت	لوث
۹	۱۰	پیش ازز	پیش از	"	۱۳	افلاک گردور بادیا	افلاک و دور بادیا
۹	۱۵	صار رو	ساز رو	۱۶	۲	روز شب	روز و شب
۱۰	۶	ناکند	تاکند	۱۷	۲	در بمنودن	زر بمنودن
۱۱	۷	نور بت شد	نوبت شد	"	۱۳	ذوی الاخام	ذوی الارحام
۱۱	۹	شنبی	شبنمی	"	"	بہ سمن	بیمن
۱۲	۱	نصحت آشنا	نصیحت بیگانہ آشنا	"	۱۴	جبالمش	جیاتش

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۸	قرطاش	قرطاس	۲۹	۴	دیانت	دنایت
۱۹	۱	دو	خود	″	۱۲	اخلاف	اجلاف
″	۵	شخصی اورا	شخصی که اورا	″	۱۳	ساد	بباد
″	۱۵	محتاج عبد	محتاج الیه	۳۰	۵	ماسود	بیاسود
۲۰	۲	درزمان	آن زمان	″	۹	براب	پرآب
″	۶	درشت	درست	۳۱	۶	بسوی	بیشوی
″	۹	ارذر	آزدر	″	″	امادرعسوی	اباذربیشوی
″	۱۳	غزوه	غزوه	″	۷	امام	آرام
۲۱	۱	تاریخ	باریخ	″	۱۵	ملخ	مدح
″	۲	کینز ازدوده	کنیز ازدوده	۳۲	۳	سمن	ببین
″	۵	رسید	رسید	″	۱۰	ناصرا	ناسزا
″	۶	بیامد	نیاید	″	۱۲	شیرو پیاز	سیر و پیاز
″	۱۰	کف بده	کف مده	۳۴	۴	قتال	منال
″	۱۲	حاوست	خادست	″	۵	گوشش	کوشش
۲۲	۱	مدنکوهت	پند نکویت	۳۷	۸	همراوت	همزادت
″	۱۴	ازعذاب	درعذاب	۳۱	۳	سرسازم	صبر سازم
″	۱۵	سی	نیستی	۴۰	۱۰	صد	صید
۲۶	۶	مالک مختار	مالک مختار	″	۱۱	دازاست	دراوست
″	۱۱	اماشش	آقاجشش	۴۱	۱	حمه	جمعه
۲۷	۴	اندلیساخرون	آیه لیستاخرون	″	۴	باوصس	یاوصیتش
″	۱۳	سان	شان	″	۷	برکه	هرکه
″	۱۵	اعنیا	اغنیا	″	۹	دودکن	دورکن
″	″	غره است	غره هست	۴۲	۹	یکه پیرو آسی	یکه پیرو ابلیس
۲۸	۱۳	مردم	هردم	۴۳	۳	باده سرکسه	باد سرگشته

تمت